

سعیدی سیرجانی را از یاد نبریم

# بازجوی عزیز!

متن نوشته ای اعتراف گونه منتسب به سعیدی سیرجانی

این نوشته در همان روزهای دربند بودن زنده یاد سعیدی سیرجانی در برخی روزنامه های رژیم اسلامی از جمله کیهان به چاپ رسید .

وبلاگ «شیشه سکوت»

[www.shishehsokoot.blogfa.com](http://www.shishehsokoot.blogfa.com)

## بازجوی عزیز!

سلام. از اینکه از وقت و زندگی خود ساعت ها صرف من کردید بسیار ممنون و متشکرم. وقتی بر ایام گذشته مروری می کنم از خودم بیزار می شوم و از اینکه لجاجت هایی با حقانیت آرمان شما و صداقت همکارانتان کردم، شرمندگی بر من مستوری می گردد. اگر خدا بخواهد با فرصتی که پیش آمد و عهده که با خدا بستم می خواهم همه چیز را اعتراف کنم نه به خاطر اینکه خوش رقصی نزد شما کرده باشم که من نه اهل آن هستم و نه شما نیازمند آن، بلکه اعتراف می کنم تا کمی (و فقط کمی) از عذاب وجدانم کاسته شود و اگر فرصتی پیش آمد جبرانی لمافات.

من هر چند به دلیل اعتیاد و نگهداری تریاک و ارتباط با شبکه ای از عناصر پلید تریاکی دستگیر شده ام و فی الواقع در روزهای اول بازجویی هم تصورم این بود که شما به بهانه تریاک قصد برخورد با نوشته های مرا دارید، اما دیری نگذشت که متوجه شدم شما در مرز بین تخلف و توطئه هوشیارانه درصدد هستید هرچند جرائم ارتكابی در خصوص تریاک یا مسائل سوء اخلاقی به حد کافی محکمه پسند و مستند است، لیکن به مرور با شروع بازجویی های امنیتی دیوارهای ساخته شده در اطراف ذهن من به یکباره فرو ریخت واقعا تصورم این بود که تا این حد اسناد غیر قابل انکاری وجود داشته باشد با ناباوری سعی داشتم پاسخ های غیر صریح یا رد گم کن بدهم و امیدوار بودم که شاید شما تحلیلی غیر منطبق بر واقعیت ها از قبل تهیه کرده اید تا مرا در تابلوی از قبل طراحی شده ای منقوش نمایید، لیکن این تصورات نیز به زودی دگرگون گردید. هر آنچه فکر می کردم احدی نمی داند شما برآیم بازگو کردید. چه می توانستم بکنم یا تسلیم حقایق و پذیرفتن اتهامات یا رندانه خود را به موش مردگی زدن. ببخشید که اینگونه می نویسم، اما از من بپذیرید که واقعا حرف دلم است. حال با گذشت حدود 2 ماه از بازداشت که هم شاهد اقتدار شما بودم و هم رحمت و رافت، هم جدیت و هم انس و الفت واقعا بدین نتیجه رسیدم که قفل دل را گشوده و حداقل خود را سبک کنم.

نمی خواهم از خیلی دور شروع کنم و دلایل تبدیل یک بچه سیرجونی ساده به این عنصر پیچیده (که البته دیگر نمی خواهم آنگونه باشم) را به نقد و تحلیل بنشینم که دیگر رمقی انگیزه ای به آن ندارم. مطلب را از همین جا شروع می کنم:

1- هم می خواستم مشهور باشم و هم ترس از بدنامی داشتم تا آنجا به دستگاه نزدیک می شدم که عقده های سرکوب شده ام را پاسخی بیابم و سری توی سراها داشته باشم و هم بعد بتوانم توجیهی داشته باشم.

2- با قاطی شدن در محافل و مجامع به مرور خود را شناساندم و قابلیت های قلمی را در حد بضاعت ارائه دادم و با حمایت خانلری به وزارت فرهنگ و بنیاد فرهنگ راه پیدا کردم و با همین حمایت ها و آشنایی ها با شخصیت های پلیدی چون بقایی و دشتی که آنها را از همه لحاظ قبول داشتم پشت و پناهی پیدا کردم دیگر آن بچه سیرجونی مفلوک نبودم که حتی پول یک دست لباس 15 تومانی نداشته باشم که مادرم مجبور باشد آن را به نزول تهیه کند، ثروت و مکننت و شخصیت و نام سراغم آمد...

3- در فرازی از زندگی ام در سال 1348 به ساواک احضار شدم. فهمیدم که بالاخره باید کدخدا را هم داشت، البته سعی می کردم غرورم جریحه دار نشود، لذا نه از موضع یک خیرچین بلکه از موضع فردی معنقد به ایدئولوژی شاهنشاهی و در دفاع از شاه که آن را مظهر تمامیت کشود می دانستم متاعم را به قیمتی خیلی پایین به ودیعه گذاشتم و حتی ارزانتر از گیره های نقره مادرم که ودیعه نزول خور منفور گذاشته بود و اتفاقا اسناد این معامله سراسر زیانبار و خجلت آور را به هنگامی که در زندان مجددا ارائه گردید بیشتر از گذشته بر زیان آن واقف شدم که نمی ارزید

آخرین اقساط پر هزینه این معاهده را در مهر و آبان 1357 با درج مقالاتی در خواندنی‌ها پرداختم و در شرایطی که همه از رفتن شاه می‌گفتند من بر خلاف جریان شنا کرده و شاه را از گناهان مبرا قلمداد نمایم.

شکل‌گیری انقلاب و نفوذ روحانیت از به میدان کشاندن مردم و برخورد با رژیم شاه نه با تئوری‌های سیاسی بقایي همسویی داشتند و در نه در فراموشخانه دشتی و خانلری چیزی از آن شنیده بودم. این بود که هنوز ناباورانه جریانات را می‌نگریستم با روحیه منفی بینی که در من وجود داشت و با حبس در محافل و مجالس بی‌خبران که فقط با آنها مانوس بودم انقلاب حصارهای فکری ام را نشکست بلکه حصارهای جدیدتری در آن ساخت که مواد اولیه آن از بحث‌های خاله زنی شاه دوست‌ها یا اظهارنظرهای آبکی فرما سونها و یا تحلیل‌های سیاسیون ورشکسته و از همه کاری‌تر پروازهای فاتحانه اهل منقل پس از نشئه‌گی بود. خلاصه اینکه هنوز نفهمیده بودم انقلاب چیست و چه می‌کند آن را در بیدادگاه ذهنی ام محاکمه کردم و رای آن را هم آنطور که دلم می‌خواست بلکه دل رفقا می‌خواست صادر کردم.

اولین مجازات را با داستان شیخ صنعان و تمثیل و تشبیه‌های ناجوانمردانه نثار متهم کردم چیزی جز صدای سوت و کف حضار و تماشاگران محفلی و احسنت اهل منقل به گوشم نمی‌خورد. شیوه مقول افتاده بود و مورد توجه، لذا در ایامی که انقلابیون سخت سرگرم جنگ و دفاع با صدام بودند این تیرها را به سمت محور اصلی قدرت و مقاومت مردم که ارزشهای انقلابی و مذهبی‌شان بود مستانه نشانه رفتم. از آن روزها سعی می‌کنم دیگر چیزی را هم به یاد نیآورم که همه اش شرم است و شرم.

ارتباطم به مرور به بیرون از کشور کشیده شد. دوستانم و همفکرانم به خصوص آنها که پرونده‌های مفصل در دادسراهای انقلاب داشتند مرا ترغیب نمودند بروم و با آنها سازم را هم‌نوا کنم. در داخل هم که يك باند ورشکسته در گوشم از آرزوهای بر باد رفته نوژه گفت و دیگری هم از مرگ زودرس انقلاب به زعم باطلشان.

به هر حال سفر فرنگ و دیدار قلم به مزدان فراری و وصل به ساواکی‌های در آرزوی بازگشت و نظامیان متواری که هر روز سلاح‌های شکاری خود را جهت شکار پرنده استقلال و آزادی روغن کاری می‌کردند تا به اصطلاح آماده بازگشت باشند فضای جدیدتری را به وجود آورد در این فضا سعیدی مورد توجه بود مورد محبت قرار می‌گرفت و به سخنرانی و سمینار دعوت می‌شد چیزی که در داخل کشور حسرتش پس از انقلاب بر دلش مانده بود.

با رفیع زاده از طریق بقایي آشنا شدم خودش می‌گفت به توصیه بقایي به ساواک رفته و با تایید بقایي و پاکروان رسماً به عضویت سیا در آمده است او هم به موثر بودن فعالیت‌های قلمی واقف بود و حتی کتابی از خاطراتش از شاه به نام شاهد چاپ کرده بود، کتابش را دیدم پیشنهاد دادم نام «بامداد خمار» بر آن بگذارد که بقایي هم تایید کرد. اما نمی‌دانم چه شد که باز همان نام جنجالی شاهد منتشر شد.

او از موثر بودن فعالیت‌هایم بر علیه حکومت اسلامی مدتیب می‌گفت و مرا تایید می‌کرد و بر غرور من می‌افزود به خصوص پذیرایی شاهانه‌ای هم در چند سفرم به آمریکا نمود و حتی مزرعه بسیار وسیع و دیدنی خود را به رخم کشید. قرار این بود که به امید دیدار بعدی در تهران، چاپ کتاب‌هایم در خارج و کمک‌های مالی که از این ناحیه متوجه ام شد بنیة مالی قابل توجهی که خوابش را هم نمی‌دیدم ایجاد کرد. این مستی و بی‌خبری مرا از سوالات اساسی قافل کرد که يك لحظه بیاندیشم چه شد اشرف پهلوی، تیمسار محوی، و... رو به کار فرهنگی آوردم. کسانی که خوشنامی آنها بر هیچ کس پوشیده نیست!

حال که در طی این دوماه از شر این فضا سازی‌ها خلاص شده‌ام و راحت‌تر به مسائل می‌نگرم می‌خواهم فریاد بزنم و به همه بگویم که:

هموطنان به گوش باشید. دقت کنید. در عصر تصرف اندیشه و انفجار اطلاعات دشمن با قاطعیت و جدیت فرهنگ و اندیشه تان را نشانه گرفته آن هم از دریچه فرهنگ و هنر، همه غاصبان و ریزه خواران دربار شاهنشاهی امروز با ایجاد بنیاد فرهنگی و مجله و نشریه و کانون و... یک هدف اصلی را دنبال می کنند و آن تیرباران ناجوانمردانه ارزشهایتان و به مسخره کشیدن اعتقاداتان و القا یاس از ادامه حرکت انقلاب. فکر می کنید چرا منوچهر گنجی به من پیشنهاد همه گونه مساعدت و همکاری می کند یا رفیع زاده با تمام وجود خود را عرضه می دارد و یا پرویز نقیعی پاکت پول هدیه می داده است و یا موسسه به اصطلاح لیلیان هیلمن کمک مالی چند هزار دلاری به دگراندیشان و مخالفین عرصه مطبوعات و کتاب می نماید آن هم با تأیید احسان یارشاطر و ...

مردم دقت کنید حسن شهباز صهیونیست و کلپ روتاری در لندن، فرنگیس یگانگی ضد دین با اصطلاح زرتشتی همه و همه امروز لباس فرهنگ و هنر به تن پوشیده اند تا درنده خویی و گرگ صفتی خود را در لباس میش مخفی نگه دارند و من و امثال من هم به جهالت و خریّت عمله بی مزدشان می شدیم البته جانماز آب نمی کشم که مرا عفو کنید من به هزینه همه سکوتی غیر قابل توجیه ام و به قیمت و راجی های کوه شده نابخردانه ام و با خیانتم در طی مدتی که حقانیت را نگفتم حقایق 20 سال اخیر کشورم به همه اینها پذیرایی عقاب هستم که سختی عقاب و مجازات در مقابل شرم و خجلت چیزی نیست.

آری من می دیدیم و می شنیدیم که به نام فرهنگ و هنر چه بر سر این مرز و بوم آوردند، از لجن مال کردن هنجارها و ارزشها نمی گویم که مصادیق بارزش در جشن هنرها و سمینارهای فرهنگی دیده بودید، از پشت پرده ها می خواهم بگویم، از حمایت های دربار و شاه، از بی هویتی لامذهبی، بی قیدی و در نهایت تسلیم و رضای محض در مقابل بیگانان، از مقالات موهن و شرم آور نمی گویم که رشیدی مطلق های موهوم را تراشیدند و متواری شدند، بلکه از مغزهای علیلی که به محض دستور و فرمایش شاه و نصیری با مرکب خیانت قلم ودیعه گذشته خود را به رقص در آوردند و آتش بر باورهای جامعه زدند، می گویم.

و اینها را خواهم گفت اما در فرصت های بعدی، چرا که امروز قصدم افشاگری نبود که برای آن زمان بیشتری لازم دارم. امروز خواستم درد دلی کنم با شما که تا دیروز با شما غریبه بودم، اما الان آرزو دارم در کوچه پس کوچه های شهر معرفت و خلوصتان به سقف دالان کوچک و حقیرتان جایم دهید و مرا بپذیرید.

من امروز در مقام اعتراف به همه جرائم و اتهامات نیستم که فکر می کنم پذیرش آنها تسلیم در مقابل حق است، ولی اگر خواستید محاکمه ام کنید نگویی به جرم تریاک و به جرم ارتباط با عوامل ساواک و سیا، به جرم مسائل سواخلاق، به جرم تعهد به ساواک، به جرم تأیید شاه، به جرم تأیید بقایی و ارتباط با او، به جرم تماس با سلطنت طلبان و فرماسونها و صهیونیست ها، اینها را نگویید که دفاعی ندارم، فقط بگویید سعیدی اتهامش فراموشی بود، فراموشی وجدان که همه اتهامات را در بر گیرد.

در خاتمه از همه عزیزان این مرز و بوم عذر می خواهم و آرزو دارم روزی مرا ببخشند و نزد بازجوی عزیز نیز با شرم و خجلت خاضعانه در خواست عفو می کنم.